

سکوت اخلاقی و عرفانی در مثنوی

الیاس عارفزاده*

چکیده

پژوهش پیش رو درصدد پاسخ به این مسئله است که بین سکوت اخلاقی و عرفانی چه تفاوت‌هایی وجود دارد و بعداد و اقسام سکوت عارفانه کدام است. همچنین کوشیده‌ایم پس از وژ پژوهی «سکوت» در گستره اخلاق و عرفان، علل و کارکردهای سکوت اخلاقی را برشماریم و در ادامه، ضمن تقسیم‌بندی روشمند اقسام سکوت در ساحت‌های حالات و مقامات مختلف عارف، به مقتضیات هر یک از آنها پرداخته، نمونه‌هایی در مثنوی بیابیم.

واژگان کلیدی

سکوت، سکوت اخلاقی، مثنوی، سکوت عرفانی.

arefzadeh@urd.ac.ir

تاریخ تأیید: د:

* مربی دانشگاه لیان و مذهب اسلامی.

تاریخ دریافت: 88/11/15

89/12/18

طرح مسئله

سروده‌های مثنوی که از پس سکوتی عمیق و ساحل آرام خاموشی به موج درآمد، راه فهم حقیق هستی و پی بردن به راز آفرینش و کیفیت جدایی انسان از اصل و بنیان خودش را سکوت و خاموشی می‌داند.

بشنو از نی چون حکایت می‌کنند ...

از این رو، مولوی سرآغاز راه را سکوت می‌شمرد؛ چنان‌که رهبر لتهای راه وصال و تنه‌راه برای ورود به محضر حضرت حق را نیز مرکب «خاموشی» می‌داند. از نظر مولانا، حرکت در راه وصال با یک وسیله و یک روش امکان‌ناپذیر است. به سخنی دیگر، سالک برای صعود به ولای عشق و رسیدن به مرتبه دربیان نیازمند است که در هر مرتبه، از وسیله مخصوص آن بهره‌گیرد. در واقع به‌کارگیری نادرست از وسیله یا استفاده از ابزار دیگر، موجب انحراف از راه می‌شود.

به همین رو، مولوی ابزار شریعت را تا جایی وسیله مناسب برای پیمودن راه می‌داند که سالک بخوهد به علم‌الیقین برسد. پس از آن، این وسیله کارایی خود را از دست می‌دهد و برای ادامه راه نیاز به رهاکار و ابزار دیگرست.

تا به دریا سیر لپ و زین بود بعد ازینست مرکب چوبین بود
(مولوی، 1378، دفتر 6، بیت 6)

بنابر این مولانا این موضوع را به سالک تعلیم می‌دهد که برای حرکت در مرتبه بالاتر، نیاز به «مرکب چوبین» است؛ مرکبی که می‌توان آن را عین‌الیقین خواند.^۲

مرکب چوبین، به خشکی لپ لست خاص، آن دربیان را رهبر لست
این خاموشی مرکب چوبین بود بحریمان را خاموشی تلقین بود
(همان: دفتر 6، بیت 4، 4623)

1. در این نوشتار تمام آیات از مولوی، 1378 می‌باشد.

2. برای اطلاع بیشتر ر.ک: به زملی، 1372: 6 / 1182.

از نگاه عرفان، حقیق معنوی را تنها از رهگذر سکوت می‌توان یافت. از مثنوی می‌توان دریافت که مولانا با این‌همه گفتار و اشعار، خاموشی خود را بیشتر از گفتارش می‌داند. حال بید پرسید این خاموشی چیست و فضیلت آن در چیست؟ به ییائی دیگر، از این خاموشی چه بهره‌ای می‌توان برد و کارکرد آن کدام است؟ در این نوشتار، بحثی موجز درباره سکوت و انواع آن در مثنوی به‌دست می‌دهیم.

الف) ضرورت بحث از سکوت

انباشت اطلاعات، تکنولوژی، سرعت در دستیابی به داده‌های مختلف و اشتغال بیش از اندازه ذهن آدمی به امور متفاوت در این جهان، موجب شده است که بشر امروزی - حتی در زمان کودکی - قادر نباشد که «سکوت» کند. از سوی، مجموعه واکنش‌های درونی بشر نسبت به داده‌های وسیل ارتباط جمعی و به‌خصوص اینترنت نیز او را مجبور ساخته تا نتواند تنه‌یی^۱ و سکوت را تجربه نماید.^۲

به‌نظر می‌رسد یکی از راه‌های خروج از تنگنای کنونی و مقابله با هجوم این داده‌ها - که موجب بی‌تعالی و گسیختگی شخصیت بشر می‌شود - تجربه «سکوت» و به‌قول «یونگ» ایجاد ارتباط بین ضمیر ناخودآگاه و ضمیر خودآگاه^۳ است. همچنین از آنجا که عرفا معتقدند «آگاهی عرفانی در سرشت همه انسان‌ها مکتوم است، ولی در غالب آنها از ناخودآگاه به خودآگاه راه نمی‌یابد» (استیس، 1367: 357) برای دستیابی به این آگاهی و عبور از این گسیختگی، اهتمام به بحث سکوت به‌ویژه سکوت عرفانی، ضرورتی دوچندان می‌یابد. بنابراین در نگاشته پیش‌رو می‌کوشیم تا این موضوع با تأکید بر مثنوی مورد بررسی قرار گیرد. در ابتدا می‌توان سکوت عرفانی در مثنوی را در دو نما ملاحظه کرد: سکوت سالکانه و سکوت عارفانه.

1. برای آشنایی با معانی مختلف «تنه‌یی» ر.ک به: ملکبان، مصطفی، 1380.
2. پیش‌فرض این بحث، پذیرش وجود روان و تجلیات روانی است.
3. یونگ بنیان‌گذار روان‌شناسی تحلیلی در قرن بیستم است که معتقد به ضمیر ناخودآگاه جمعی به‌عنوان ناخودآگاه مشترک بین تمامی انسان‌هاست. برای آگاهی بیشتر ر.ک به: یونگ، 1370؛ همو، 1383.

ب) اقسام سکوت نزد مولوی

یک. سکوت سالکانه

سکوت در مقام طریقت را سکوت سالکانه گویند. سالک در این مقام به دنبال آرام کردن روح مضطرب خود است. این سکوت انواعی دارد که بدان می‌پردازیم.

دو. سکوت اخلاقی

این سکوت ناظر به آفات زبان است. سالک راه حقیقت برای سلوک به سوی حق ابتدا بیلد مسیر خود را از ردیل اخلاقی پاک کند. از این رو عارفان کوی حق، سالکان را در کنار کم‌خوابی و کم‌خوراکی، به کم‌گویی و گزیده‌گویی توصیه می‌کنند. البته بیلد دانست که این نوع سکوت، در عمل به کار سالک می‌آید.

روانشناسان دین عموماً برای وجود انسان پنج ساحت قائل‌اند: اراده، باور، احساسات و عواطف، گفتار و کردار.¹ (ملکیان، 1380: 124) هر انسان بدون در نظر گرفتن مشرب او، این ساحت را در خود می‌یابد. حال پرسیدنی است این نوع سکوت سالک مربوط به کدام یک از این ساحت است؟

بی‌تردید سالک در سلوک خود، در تمام این ساحت حرکت می‌کند، اما هر استاد یا شیخی بر مبنای مشرب خود بر یکی از این ساحت تأکید بیشتری دارد.

سکوت اخلاقی مربوط به ساحت گفتار است. در این مرحله، سالک نیاز دارد این ساحت را از موانع موجود پیراسته کند که بی‌شک سکوت، وسیله و ابزاری است که او را در این مهم یاری می‌رساند.

حال بیلد پرسید سالک بیلد از چه چیزی زبان گیرد؟ به بیانی دیگر، سخنان لغو کدام‌اند؟ همه علمای اخلاق به اجماع از مضرات زبان سخن گفته‌اند. بر این بنیاد، بر سالک است که بنا بر ذوق و شناخت درونی خود سلوک خود را برای رفع یکی از این آفات آغاز نماید. برخی آفات زبان را این چنین برشمرده‌اند:

1. سخن‌راندن در اموری که نیازی به آنها نیست؛

1. برخی وجود انسان را به چهار ساحت تقسیم می‌کنند: بدن یا جسم، ذهن، نفس یا جان، روح یا روان.

2. سخن‌گفتن در اموری که اهمیت ندارد و سخن‌درازی در مسائلی که مهم است؛
3. سخن‌پراکنی در مسائلی که در شرع مقدس، معصیت‌شمرده شده، مانند مقدمات فاسقین، تنعم توافگران و مراسم مذموم؛
4. ستیز و مجادله‌کردن حتی اگر برحق باشد؛
5. دشمنی‌کردن با دیگران؛
6. استفاده از الفاظ پرتکلف؛
7. دشنام‌گویی؛
8. لعن‌کردن جماد، حیوان و انسان؛
9. سرودن و شعرخوانی حرام که البته در این باب تداوم بر شعرگویی نیز نکوهش شده است؛
10. تداوم بر مزاح و افراط در آن؛
11. به‌سخره‌گرفتن دیگران؛
12. آشکارکردن راز دیگران؛
13. وعده‌دروغ‌دادن؛
14. دروغ‌گویی و سوگند دروغ‌خوردن؛
15. غیبت؛
16. سخن‌چینی؛
17. دوزبانی و دورویی با دیگران؛
18. مدح مذموم؛
19. غافل‌شدن از خطاهنگام حرف‌زدن؛
20. به‌چالش انداختن دیگران.¹

اگر سخنانی را که در طی روزهای عادی از دهان بیرون ریخته‌ایم مرور کنیم، خواهیم دید که بخش اعظم آنها را می‌توان تحت سه عنوان اصلی طبقه‌بندی

رتال جامع علوم انسانی

1. غزالی، 1368: 333-228.

کرد: سخنانی که از سر بدخولهی و بی‌لصافی نسبت به هم‌نوعانمان صادر شده‌اند؛ سخنانی که از سر حرص و طمع، شهوت و حبّ ذات صادر شده‌اند و سخنانی که از سر حماقت صرف صادر شده‌اند و بی‌جهت و بی‌مناسبت و صرفاً برای اینکه هیله‌جویی گنج‌کننده و آشفتگی‌آور به‌پا کرده باشیم، ادا شده‌اند. اینها سخنانی لغووند. (هاکسلی، 1381: 147)

برای مولانا استفاده نادرست از زبان دو آفت مهم دارد: «آسیب به دیگران» و «آلودن روح».

ج) آفات زبان نزد مولانا

یک. آسیب به دیگران

ظالم آن قومی که چشمان دوختند زان سخنها عالمی را سوختند
عالمی را یک سخن ویران کند روبه‌پان مرده را شیران کند
(همان: دفتر 1، بیت 1596 و 1597)

درباره این بیت از مثنوی به‌خصوص مصرع دوم، دو قول وجود دارد: عده‌ای این بیت را این‌چنین تفسیر کرده‌اند:

مصرع اول در بیان ضرر و ذمّ سخن لست و مصرع ثانی در بیان نفع و مدح؛ یعنی گاهی کسان را در نکار و ضلالت می‌اندازد و گاهی روباه مرده را شیر می‌سازد؛ یعنی ناقص را به درجه کمال می‌رساند. شارحی نوشته که «دشمن ضعیف را قوی گرداند، لتهی».

محمدرضا لاهوری نویسنده مکاشفات رضوی نوشته که:

«روباه که دم از شیری زند، مفاصد لگیزد. پس این مصرع در ذمّ سخن لست. نه در مدح، لتهی». مخفی‌نماند که بر تقدیر این هر دو تقریر، هر دو مصرع این بیت در ذمّ سخن باشد. (اکبرآبادی، 1383: 186)

برخی نیز با تفسیر دوم همدلی کرده و چنین بیان می‌دارند:

یک سخن فتنه‌نگیز، عالم را ویران و خراب می‌کند و روبه‌پهان مرده را شیران می‌کند؛ یعنی آنان که لهل خدعه و حيله هستند، به‌مثابه مرده‌لد و در مسکنت بهسر می‌برند، ولی یکسخن فتنه‌نگیز تأثیرش به قدری است که حتی روبه‌پهان مرده را چون شیر نر غضبناک می‌کند. (لقروی، 1380: 2 / 657)¹

در هر حال مقصود ما این است که سکوت و پرهیز از سخنی که دیگران را به‌زحمت می‌اندازد، سالک را به‌مقصد نزدیک‌تر می‌کند. این نوع سکوت، سکوتی است که سالک به‌هنگام سلوک عرفانی خود بیلد در مقام عمل بدان ملتزم باشد. این نمود از سکوت، یکی از رلهکاره‌لی است که عرفا به سالکان می‌آموزانند. این جلوه از سکوت، صبغه عملی و اخلاقی دارد و در متون عرفانی بیشتر به‌عنوان «فضیلت خاموشی» مطرح است. مولانا در مثنوی این معنا را چنین بیان می‌دارد:

گفت‌وگوی ظاهر آمد چون غبار مدتی خاموش خو گن، هوش دار
(همان: دفتر 1، بیت 577)

آن‌کس که در مسیر صفای نفس گام بردارد، لازم است بداند که:

سخن‌گفتن یا شنیدن به‌منزله غباری است که بر روی آینه نشیند؛ زیرا در هر دو حالت، نفس لسانی به خارج و ظاهر می‌پردازد و از کار اصلی خود که سیر در ملکوت است، بازمی‌ماند و این لشتغال به‌تدریج گران و سنگین می‌شود، چندان‌که زوال آن به دشوری صورت می‌پذیرد و چون زنگی که بر روی آینه بچسبید، دیده ادراک را تیره می‌گرداند. (فروز لفر، 1346: 246)

پرهیزی و قیل‌وقال‌ظهوری مانند زنگاری است که دل را تاریک می‌کند، از یه‌نرو برای پیمودن راه بیلد مدتی شیوه سکوت و خاموشی را پیشه کرد. در این بیت مولانا تأکید می‌ورزد که «مدتی» بیلد سکوت اختیار کرد؛ مدتی که مربوط به مراحل اولیه سلوک است. مولوی در داستان بازرگان و طوطی به این سکوت چنین اشاره دارد:

1. اما با توجه به آیات بعدی شلید قول اول به‌صواب نزدیک‌تر باشد.

این زبان چون سنگ و هم آهن و ش لست و آنچه بجهد از زبان، چون آتش لست
سنگ و آهن را مزن بر هم، گزاف گه ز روی نقل و گه از روی لاف
زانکه تاریکی لست و هر سو پنبه زل در میان پنبه چون بشد شرل؟
(همان، دفتر 1، بیت 1595 - 1593)

در این ابیات مولانا دوسویه بودن زبان را بیان می‌کند؛ بدین معنا که این زبان هم می‌تواند مانند آتش در جلی نافع و در جلی دیگر سوزنده و مضر باشد. از این رو، مبتدی باید بداند که نباید در هر جا دهان باز کند؛ زیرا اگر «اسرار توحید» را برای برخی که طی مقدمات نکرده‌اند، بازگوئیم، مانند آن است که به پنبه زار آتش زده بلشیم. (بحرالعلوم، 1384: 214)

با این توصیف باید گفت سالکان مبتدی که زبانشان در اختیار آنها نیست، می‌باید کوشش بسیار کنند و به صمت و خاموشی خوگیرند تا هر سخنی را هر جا نگویند. در این راستا، غزالی ضمن بر شمردن آفات زبان، درباره فضیلت خاموشی این چنین می‌گوید:

و دلیل بر آنکه خاموشی لازم است، آن است که سخن چهار قسم است: قسم اول زبان محض، قسم دوم سود محض، قسم سوم آنچه در او سود و زبان هست [و] قسم چهارم آنچه در او نه سود است و نه زبان. لما آنچه زبان محض است، خاموش بودن از آن چاره نیست و همچنین آنچه در آن زبان و سود است که سود آن کم از زبان آن است. و لما آنچه در آن سود و زبان نیست، آن فضول است و مشغول شدن بدان تزییع روزگار، و آن عین زیانکاری است. پس نماید مگر قسم چهارم و سه ربع سخن ساقط شد و یک ربع باقی ماند. (غزالی، 1368: 236)

دو. آلودن روح

بی‌گمان آنچه موجب کدورت در جان و روح انسان می‌شود، مهار نبودن زبان است؛ چنان که مولانا این چنین شکوه سر می‌دهد:

ای زبان تو بس زبانی مر مرا چون توپی گویا چه گویم من تو را
ای زبان هم آتش و هم خرمنی چند این آتش درین خرمن زنی
در نهان جان از تو فغان می‌کند گرچه هرچه گویش، آن می‌کند

(همان: دفتر 1، بیت 1701 -

شکوه مولوی از زبان خویش، شکوه‌ای است فراگیر؛ زیرا همه کس در ایجاد ارتباط زبانی با دیگران، به استفاده از آن ناگزیر است. اما این زبان با تمام این مشکلات، هم آتش است و هم خرمن.

خرمن بودن زبان عبارت از تکلم آن است کلمات طیبه که سبب خرمن حسنات می‌باشد، و آتش بودنش کنایه است از تکلم کلمات فاسد که محرق خرمن طاعات است. چقدر این آتش را به این خرمن می‌زنی؟ چقدر از سخنانی که مفسد طاعات حسنه است، می‌گویی؟ (لقروی، 1380: 2 / 686)

بدین سبب است که مولوی به سالک هشدار می‌دهد که پیش از سخن گفتن تأمل کند:

من پشیمان گشتم این گفتن چه بود	لیک چون گفتم پشیمانی چه سود
نکته‌ای کان جست ناگه از زبان	همچو تیری دان که آن جست از کمان
ولگرد از ره آن تیر ای پسر	بند باید کرد سبیلی را ز سر

(همان: دفتر 1، بیت 1659 - 1657)

1 - 2. سکوت در مقام تعلیم

یکی از شرط‌های نخستین سلوک در عالم معنا تعلیم آداب سکوت است. بی‌تردید شرط فراگیری از محضر عارفان واصل، آموختن هنر شنیدن است.

کودک اول چون بزاید شیرنوش	مدتی خاموش بود او جمله گوش
مدتی می‌یابدش لب دوختن	از سخن، تا او سخن آموختن
ور نباشد گوش و تسی می‌کند	خویشتن را گنگ گیتی می‌کند
ز لبک، اول سمع باید نطق را	سوی منطق از ره سمع لدر آ
أَدْخُلُوا الْأَبْيَاتَ مِنْ بَابِهَا	وَاطْلُبُوا الْأَعْرَاضَ فِي كَسْبِهَا

(همان: دفتر 1، بیت 1628 - 1624)

مولانا این مرحله از سلوک را این‌چنین می‌آموزد که مرحله اول سلوک، «گوش دادن» است. سالک باید در این مرحله از سکوت تعلیمی تا جلی پیش رود که به مرتبه «زبان حق بودن»

برسد. حال پیش از رسیدن به این مرتبه اگر بخوهد نزد استاد یا مرشد سخنی بر لب براند، می‌باید گزیده‌وار بیان نماید. همچنین اگر در نزد ایشان سخنی می‌گوید، باید از روی تواضع، آن را به صورت سؤال بازگوید. مولانا در دفتری دیگر از مثنوی این معنا را چنین می‌سراید:

نصتوا را گوش کن، خاموش باش چون زبان حق نگشتی، گوش باش
ور بگوئی، شکل لستفسار گو با شهنشاها تو مسکین‌وار گو
(همان: دفتر 2، بیت 3456 و 3457)

این شیوه، روش سالکان در مسیر است. اینان باید بدانند که این مسیر دشوار همراه با اضطراب است. این اضطراب را که خوشبختانه سالکان است، «اضطراب ثنائی حرکت» گویند که در هنگام رسیدن به درجای معرفت، زمینه سکون و آرامش را فراهم می‌نماید.

کسانی که در راه‌لد، چون می‌دلند رلهزن خطرناکی بر سر رهشان کمین کرده است، مضطرب‌لد، آنها می‌دلند نسان سالک، جنگ تنگتنگ با بلیسی دلد که با هیچ کسی از سر صلاح و صفا سخنی نگفته و نمی‌گوید. او نسبت به همه «عدو مبین» است و حیل‌های فراوان و دام‌های بی‌شماری دلد و هر کسی را با دام مناسب شکار می‌کند. (جوادی آملی، 1377: 11 / 359)

این نوع سکوت با تمام دشواری‌هایش باید در تمام مراحل سیر سلوکی، همراه سالک باشد. به سخنی دیگر، سالک تا به مرتبه عرفان نرسیده می‌باید این سکوت را پیشه کند. مولانا به آشنای راه و سالکی که غفلت او را گرفتار نکرده، می‌گوید:

دم مزن تا بشنوی از دم زنان آنچه نامد در زبان و در بیان
دم مزن تا بشنوی ز آن آفتاب آنچه نامد در کتاب و در خطاب
دم مزن تا دم زیند بهر تو روح آشنا بگذرد در کشتی نوح
(همان: دفتر 3، بیت 1307 - 1305)

1-3. سکوت بر اسرار

وقتی سالک با سکوت در مراحل قبلی توانست از نیروهای ناخودآگاه خود به خوبی بهره گیرد،

به مرتبه‌ای قدم می‌گذارد که برخی اسرار بر او مکشوف می‌شود. سالک طریق وقتی بدین مقام می‌رسد و برخی تعالیم را به او می‌آموزند، نباید آنها را با ناهلان در میان گذارد؛ چراکه برخی از این رازها و معارف نفسانی از حد فهم نامحرمان فراتر است و چه بسا موجب گمراهی آنان شود، یا اینکه ممکن است آنها این معارف را فراگیرند موجب گمراهی و فریب دیگران گردند. از این روست که مولوی می‌فرماید:

چونکه در یاران رسی خامش نشین ندر آن حلقه مکن خود را نگین
در نماز جمعه بنگر خوش به هوش جمله جمعند و یک ندیش و خموش
رختها را سوی خاموشی کشان چون نشان جوئی مکن خود را نشان
(همان: دفتر 6، بیت 1954 - 1952)

«سکون» یکی از نشانه‌های سالکی است که به مرتبه پذیرش اسرار رسیده؛ نشانه‌ای که خود بر دو نوع است: سکون قبل از حرکت و سکون پس از حرکت. بر اساس آیات و روایات، سکون قبل از حرکت کاملاً مذموم است. عامل به این سکون، لهل تلاش و حرکت نبوده، در گوشه‌ای آرمیده و ساکن است. اما سکون بعد از حرکت که بسیار ممدوح است، عامل به آن کسی است که به مقصد رسیده یا به یکی از حلقه‌های وصال نیل شده و در آنجا آرام گرفته تا برای حرکت بعدی آماده شود. سالک وقتی به مرحله‌ای می‌رسد که آمادگی پذیرش اسرار را در خود می‌یابد، همان‌گونه که مولانا می‌گوید، بید آرامش و طمأنینه داشته باشد. اگر او وارد مجلسی از یاران و واصلان شد، بید خموشی پیشه کند و آنچه فراگرفته، زود به زبان نیاورد، بلکه فراع سینه او بید مخزن اسرار باشد.

حال می‌توان پرسید علت سکوت در این مرحله چیست؟ مولانا در پاسخ می‌گوید:

گر دو حرف صدق گوئی ای فلان گفت تیره در تبع گردد روان
بسن نخوئدی کالکلام ای مستهام فی شجون جرّه جرّ الکلام

1. دلباخته و بیدل

هین مشوشارح در آن حرف رتشد
که سخن زو مر سخن رامی کشد
نیست در ضبطت چو بگشادی دهان
از پی صافی شود تیره روان
(همان: دفتر ، 6، بیت 1600 - 1597)

برخی در توضیح این ابیات گفته‌اند:

ای کسی که هیدم و حیرلی! آیا تو این را نخوئدی که **الكلام ذو شجون جزه جز الکلام**؛ یعنی کلام دل‌ای شاخ و برگ لست؛ چنان‌که اگر شاخه درختی را به‌سوی خود بکشی، چندین شاخه را همراه آن شاخه به‌سوی خود کشیده‌ای. همچنین کلام هم شاخه‌ها دارد؛ به‌موجب قول «**الكلام ذو شجون جزه جز الکلام**». به‌رحال حرف حرف می‌کشد. (لقروی، 1380: 1 / 14)

بگنر از زر کین سخن شد محتجب
همچو سیماب این دل‌م شد مضطرب
ز لدر ونم صد خموش خوش نفس
دست بر لب می‌زند یعنی که بس
خامشی بحرست و گفتن همچو جو
بحر می‌جوید تورا جو را مجو
از لشارت‌های دریا سر متاب
ختم کن والله لعلم بالصواب
(همان: دفتر 4، بیت 2064 - 2061)

در این ابیات، مولانا به‌دنبال روشن کردن ظرافت‌های سکوت در این مرحله است، از این رو

می‌فرماید:

از تقریر و تعبیر رخ زرد چون طلای پیران و علشقان بگنر؛ زیرا که این سخن، سخت غامض و پوشیده لست و چشم ادراک هر کسی قادر نیست آن را ببیند و سرّ و حقیقتش را مشاهده نماید. در توضیح دادن و آشکار گفتن سخن مربوط به این معنی، قیج چون جیوه مضطرب و متردد گشت؛ زیرا عقل و فهم هر کس نمی‌تولد این سخن را کما هو حقّه ادراک نماید و به سرّ و باطنش راه یابد. پس، از این‌گونه سخن مخفی و محتجب گذشته، بهتر لست. (لقروی، 1380: 11 / 796 و 797)

بنابرین اگر سالکی بخوهد بداند که به این مرحله رسیده است، باید به درون خود بنگرد و ببیند که آیا در درون خویش، این خموش خوش‌سخن به او ندا می‌دهد که بس یا خیر. اگر درون خود را برای این مرحله آماده دید، آنگاه مولانا به سالک رهرو، این درس را می‌دهد که:

مثلاً خاموشی درباست و نطق و تکلم چون جوی لست؛ دریا تو را می‌خوهد، تو جو را مجو. پس، از لُشار تهای دریا سر متاب؛ سخن را ختم کن. خدا برلستی دل‌اتر لست؛ یعنی عالم‌معنا که از قیل و قال این دنیا پاک و بری لست، عالم خاموشی لست که در مَثَل، یک دریای بزرگ لست. از آن عالم معنا که چون بحر لمظلم لست، سخن‌گفتن و معارف و لسرل نقل کردن، چون یک نهر کوچک لست. تو را بجر عالم معنا می‌چوید و از تو می‌خوهد که صامت و ساکت بلشی و با زبان حال سخن بگویی و با صفت خود آن بحر متصف شوی. پس باید دنبالِ گفت‌وگویی نباشی که چون نهر لست و فریفته جوی قیل و قال نشوی و به آن قلعت نکشی، بلکه به عالم خاموشی که بحر معنوی لست، وصل شوی و باصمت و سکوت، لغت و اُسیت یابی که تکلم فرع لست و سکوت اصل. (همان: 797 و 798)

سالکان کوی عشق باید بدانند که این مسیر، دشوار است، اما رفتنی. کسانی که این طریق را طی نموده‌اند، مانند مولانا به چالش‌های آن واقف بوده‌اند. یکی از این چالش‌ها آن است که گاه سالک در جمعی نشسته است و آن جمع ممکن است سکوت او را برنتابد و او را به سخن‌گفتن مجبور کنند تا بتوانند از لایه‌لای سخنان او اسراری را دریابند. در این صورت سالک باید چه مسیری را طی کند و از چه ابزاری استفاده کند؟ مولانا برای این منظور دو رلهکار به‌دست می‌دهد:

یک. برخی مواقع باید به‌جای سکوت، راه کلام را در پیش گرفت. به‌یادمانی روشن‌تر، در مسیر سلوک گاه افرادی با سالک، هم‌نشین یا همراه می‌شوند که باید آنها را به امور ابتدایی مشغول کرد تا به دنبال پی‌بردن به مکنونات نباشند. به تعبیری دیگر، در برخی مکان‌ها و زمان‌ها باید سکوت را شکست، تا امور دیگر پنهان بماند. مولانا این مسیر بسیار ظریف و حساس را این‌چنین بیان می‌دارد:

بلیانسه نعره زن در روی گل تا کنسی مشغولشان از بوی گل
تا به قل مشغول گردد گوششان سوی روی گل نپرد هوششان
(همان: دفتر 6، بیت 701 و 702)

دو. راه دیگر، مسیر هم‌نوی با ناهلان است؛ چنان‌که مولانا می‌سراید:

چونکه جفتِ احوالاتیم ای شمن لازم آید مشرکانه دم زدن
آن یکی ز آن سوی وصف است و حال جز دویی نآید به میدانِ مقال
(همان: دفتر 6، بیت 2033 و)

انجام این شیوه برای سالک مبتدی - و حتی برای برخی واصلان - بسیار دشوار است، اما در مسیر سازندگی سبب می‌گردد که او بهتر بتواند مراتب بالاتر را طی نماید.

با سیاستهای جاهل صبر کن خوش مدارا کن به عقل من لدن
صبر با ناهل هلان را جلاست صبر صافی می‌کند هر جا دلی است
آتش نمرود بر لھیم را صفت آینه آمد در جلا
(همان: دفتر 6، بیت 2042 - 2040)

بنابراین مولانا برای رازداری و سکوت رازدارانه، خلاصه‌وار سه راهکار را به سالک می‌آموزاند.

1. مانند احوال (دو بین یا دوگانه بین) رازها را به شکل دیگری بیان کن و نامحرمان را به فضیلتی دیگر رهنمود باش؛
 2. اگر درباره امور پنهان از تو سؤال شد، خموش باش؛
 3. برخی امور نهانی را که افشای آنها ضرر کمتری دارد؛ بازگو تا دیگر رازها را پنهان داری.
- مولوی این سه روش را در مثنوی چنین بیان می‌کند:

یا چه احوال این دویی را نوش کن یا دهان بردوز و حوش خاموش کن
یا به نوبت، گه سکوت و گه کلام احوالاته طبل می‌زن، والسلام
(همان: دفتر 6، بیت 2035 و 2036)

1-4. سکوت از سر تنهایی

سالک در ادامه راه به جلی می‌رسد که دنیای طبیعی و مادی با این فراخی برای او کوچک می‌شود و خود را تنها می‌داند؛ چراکه همنشینی با دیگران برای او لذتی ندارد. به دیگر یاران، این سکوت سالک به دلیل آن است که همسخن ندارد و چون دیگران به محبوب‌های دیگر دل داده‌اند، سکوتش واکنش طبیعی روح اوست نسبت به حضور بیگانه ناهمدل

با لب دمساز خود گر جفتمی همچو نی من گفتنی‌ها جفتمی
هرکه او از هم‌زبانی شد جدا بی‌زبان شد گرچه دارد صد نوا
(همان: دفتر 1، بیت 27 و 28)

بنابراین گوشه‌گیری و خموشی سالکان و عارفان از روی تکبر و نخوت و عجب نیست. به تعبیری دیگر، این ترش‌رویی و کم‌سخنی به دلیل تنهایی است.¹ برخی این سکوت در میان جمع را، سکوت در انجمن نامند. (نوربخش، 1372: 4 / 11 به بعد) از این رو، مولانا می‌فرماید:

دل که دلبر دید کی ماند ترش بلبل‌ی گل دید کی ماند خموش
ماهی بریان ز آسیب² خضر زنده شد در بحر گشت او مستقر
(همان: دفتر 6، بیت 2639 و 2640)

در حقیقت:

جوشیدن سخن از دل، نشان دوستی است [و] بند آمدن سخن، نشانه بی‌مهری است. بنابراین چون دست خضر به ماهی بریان خورد، ماهی زنده گشت و در دریا ماند. (پرتو، 1383: 1174)

2. سکوت عارفانه

سالک پس از طی مراحل اولیه سلوک و عبور از مرحله سکوت سالکانه، به مقام سکوت عارفانه

1. برای اطلاع بیشتر ر.ک به: ملکیان، مصطفی، 1380.

2. مصاحبت و همنشینی.

می‌رسد. از این رو، سکوت سالکانه مرکبی است که سالک با آن به مقصد می‌رسد، اما سکوت عارفانه حال آن سوار مرکب است. به سخنی دیگر، مقام سالک قبل از رسیدن به مرتبه سکوت عارفانه، مقام خوف و رجاست که نسبت به مقام معرفت در مرتبه پایین‌تری است.¹ سکوت عارفانه را می‌توان سکوت مقام حقیقت وجودی عارف در تجربه دیدار نیز دانست؛ زیرا عارفی که به مقام مشاهده برمی‌آید و به دیدار محبوب می‌رسد، به ناچار خموشی پیش می‌گیرد. برخی این سکوت را از لحاظ فلسفی - نظری، بر دو قسم می‌دانند: «سکوت وجودشناختی» و «سکوت معرفت‌شناسانه».

2- 1. سکوت وجودشناختی

این سکوت مربوط به «بی‌کرتگی و بی‌صورتی هستی» است. به بیانی دیگر، سالک هنگامی که در سلوک «عرفانی - وجودی» است، به مرحله‌ای قدم می‌نهد که در آن هیچ‌گونه تکثیری نیست و حتی خود را نمی‌بیند و فانی در حقیقت می‌شود که بدان مقام مدهوشی و فنا گویند. سکوت در این مقام را که حکایتگر اتحاد سالک با حقیقت است، سکوت وجودشناختی نلمیده‌اند. (دباغ، 1386: 34)

در حقیقت این مقام در چنگ لفظ نیست و چون در این مرتبه، کثرتی وجود ندارد، زبان نیز بی‌کاربرد است:

من شدم عربان ز تن او از خیال می‌خرلمم در نهایت الوصال
این مباحث تا بدینجا گفتنی است هر چه آید زین سپس بنهفتنی است
(همان: دفتر 6، بیت 4620 - 4619)

مولانا در این مرحله به اوج سلوک خود نزدیک می‌شود و می‌گوید:

روح من لباس تن را فکند و هستی مطلق او نیز لباس «خیال» را - که تجلی
صوری او بود - رها کرد و اکنون من خود را برای همیشه پیوسته به دریای
هستی مطلق می‌یابم. (لستعلامی، 1372: 6 / 454)

1. برای اطلاع بیشتر رک به: ملکیان، مصطفی، 1380.

این همان مقام سکوت است که مولانا می‌فرماید از این پس، هیچ مرحله‌ای را نمی‌توان به زبان آورد یا درباره آن توضیح داد. برخی این مقام را چنین تبیین کرده‌اند:

تجربه عرفانی در هنگامی که دست می‌دهد، به‌کلی مفهوم‌نپذیر و بنابراین به‌کلی بیان‌نپذیر است. باید هم‌همین‌طور باشد. در وحدت بی‌تمایز نمی‌توانی مفهومی از هیچ‌چیز بیایی؛ چراکه اجزا و بعاضی در آن نیست که به هیئت مفهوم درآید. مفهوم فقط هنگامی حاصل می‌شود که کثرتی از اجزا و بعاض مشابه می‌تولند به‌صورت صنف درآیند و از سایر گروه‌ها متمایز شوند. آنگاه می‌تولیم «مفاهیم» و به تبع آن، «الفاظ» دلشته باشیم. بنابراین نمی‌تولیم در همان حال آن را در رده خالصی بگنجانیم و عنوان «نامتمایز» به آن بدهیم؛ زیرا لازمه‌اش آن است که آن را در رده‌ای غیر از رده «تمتمایز» بگذاریم همچنین نمی‌تولیم از آن به‌عنوان «وحدت» یا «واحد» سخن بگوییم؛ چه لازمه‌اش این است که فاصله‌ای بین آن و کثرت قائل شویم (لستیس، 1367: 310)

2-2. سکوت معرفت‌شناسانه

پس از آنکه آشکار شد در مقام مدهوشی امکان استفاده از زبان نیست، این پرسش به ذهن می‌رسد که پس از آن چطور؟ زمئی که:

سالک از مقام مدهوشی به‌درمی‌آید و هشیار می‌شود، حال در مقام گزل‌شده‌ی و صورت‌بندی زبانی آن‌چیزی است که ترجمان احوال خوش‌عرفانی و روحانی وی است. در اینجا است که سالک طریق درمی‌یابد که نمی‌تولد تمامی اذواق و مواجید خویش را چنان‌که اتفاق افتاده است، در قالب زبان بریزد و دیگران را از آن بهره‌مند سازد. تمامی آنچه که تحت عنوان شکوه عرفا از تنگنای زبان عنوان‌شده، متعلق به این مقام است. کمیت زبان در اینجا لنگ می‌شود؛ چراکه تاب کشیدن این حقیق معنوی بلند را ندارد و در انتقال آنها کامیاب نیست. (دباغ، 1386: 245)

بر پایه این دیدگاه، عارف در دو حیظه نمی‌تواند از زبان بهره‌گیرد و تجارب عرفانی خویش را بازگوید. مولانا سکوت در این مقام را از سر ناچاری می‌داند. به بیانی دیگر، زبان یارای بازگویی این حالات عرفانی را ندارد.

کلشکی هستی زبانی دلشستی تا ز هستان پردهها برداشتی
هر چه گوئی ای دم هستی از آن پرده دیگر بر او بستنی بدان
(همان: دفتر 6، بیت 4725 و 4726)

اما چرا این مراحل ناگفتنی است؟ به بیانی چرا خود انسان‌ها که دمی از نفحات هستی‌اند، نمی‌توانند از راز هستی پرده بردارند؟ در پاسخ بید گفت به وقع هر چه در این راه، حال و قالی به آنها دست دهد، دامنه خود هستی بوده و شأنی از شئون آن است. (جعفری، 1363: 9 / 250)
اما برخی بین این دو مقام تفکیک قائل شده و معتقدند: گرچه در مقام فنا امکان به‌کارگیری زبان وجود خویش را بیان نماید. (استیس، 1367: 234)

این دو سکوت را می‌توان بدین‌گونه نیز تبیین کرد که عارف در سیر سلوکی خود برای رسیدن به ولای حق بید سه مقام یا سه مرتبه را طی کند که در هر سه نیز موانع زیادی برای به‌کارگیری زبان وجود دارد. در ادامه به این مقامات سه‌گانه می‌پردازیم.

1. سکوت در مقام معرفت

این سکوت بر اثر شناخت و معرفتی است از حقیقت که سالک، بی‌واسطه به دست می‌آورد. با این معرفت و شناخت ناشی از آن دیدار، زبان در کام محبوس می‌ماند؛ چنان‌که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «من عرف الله كل لسانه». این مقام را علم‌الیقین خوانند. سالک در این مقام پس از فراگیری علوم ظاهری، به «طریقت» علم می‌یابد؛ علمی که او را به احوال و معارف راهنماست. به بیانی دیگر:

هرگونه دانشی که بشر را به سیر باطنی و شناختن واقعی عالم و حق رساند و
لجامش به عین‌الیقین و کشف و مشاهده رسد، آن را علم‌الیقین نامند.
(گوهرین، 1382: 7 / 215)

از نظر مولانا، این علم با کتاب و درس حاصل نمی‌شود:

دفتر صوفی سواد و حرف نیست جز دل بسپید همچون برف نیست
 زاد دلش‌مند آثار قلم زاد صوفی چیست آثار قدم
 (همان: دفتر 2، بیت 159 و 160)

حال پرسیدنی است چرا در این وادی، سالکان به علوم رسمی بی‌اعتناییند؟ این پرسش چندان به صواب نیست.

بی‌گمان مقصود مولانا و مشایخ عرفا و اکابر صوفیه این نیست که باید کسب علوم و سعی و تلاش‌های علمی را تعطیل کرد؛ چنان‌که برخی از عوام صوفیه بر این گمان رفته‌اند؛ چه همین بزرگانی که علوم رسمی را وقتی به مقصود نمی‌دانند، خود در آن ماهر و متضلع بوده و در عرصه علوم و دانش، سرآمد دوران و یگانه زمان خود به‌شمار می‌آمدند، نظیر مولانا، غزالی، فارابی و ...
 (زمانی، 1372: 76 / 2)

مولانا معتقد است که حوزه این‌دو با هم تفاوت دارد و از سوئی ابزار و وسیله هر یک نیز با دیگری متفاوت است:

علم تقلیدی وبال جان ماست عاریه‌ست و ما نشسته‌کان ماست
 زین خرد جاهل همی باید شدن دست در دیو‌لگی باید زدن
 آزمودم عقل دور اندیش را بعد ازین دیو‌ل‌سازم خویش را
 (همان: دفتر 2، بیت 2329 -)

اما اینکه چرا عارف و سالک در این مقام خموش می‌ماند، مولانا آن را به دو علت می‌داند:
 2. شهود جلال و عظمت حقیقت: در این شهود برای عارف امر عظیمی نمایان می‌شود که از حدود فهم او درمی‌گذرد؛ امری که طبعاً به زبان در نمی‌آید:

لفظ در معنا همیشه نارسان ز آن پیمبر گفت قد کل لسان
 نطق، لسطرلاب بشید در حساب چه قدر دلد ز چرخ و آفتاب
 خصه چرخ‌کی کین فلک زو پره‌ای آفتاب از آفتابش ذره‌ای است

(همان: دفتر 2، بیت 3013 - 3015)

این سکوت بر اثر حیرت عارف در برابر عظمت حق است که می‌توان آن را «سکوت جلالی» نامید.

2. **شهود جمال حقیقت:** برای عارف، حق تعالی جمیل و زیباست و این جمال دلربایی به همراه دارد. عارف در شهود جمال باری تعالی چنان از خود بی‌خود می‌شود و دل از کف می‌دهد که از سر حیرانی، زبان او درمی‌بازد. این سکوت را «سکوت جمالی» گویند که ناشی از حیرانی روح عارف در برابر زیبایی و جمال معشوق است.

بوی آن دلبر چو پیران می‌شود آن زبان‌ها جمله حیران می‌شود
(همان: دفتر 3، بیت 3842)

در واقع چون عطر آن معشوق به مشام رسد، همه آن زبان‌ها حیران می‌شوند و به سکوت فرو می‌روند. (گوپینارلی، 1371: 3 / 398)

در هر حال اگر نتوان این نوع معرفت را با بیانی یجابی و ثبوتی مطرح کرد، می‌توان آن را با زبانی سلبی بازگفت.

2. سکوت در مقام عشق

از نظر مولانا هنگامی که عارف به مرتبه و مقام معرفت می‌رسد، اگر سیر صعودی خود را ادامه دهد، به ولای عشق گام می‌نهد. به‌واقع رله‌یان کوی یار، تنه‌ها مالاک معرفت حق را عشق می‌دانند. از نظر آنان عشق، یگانه مرکبی است که با آن می‌توان به‌سرمنزل مقصود رسید.

همچنان‌که پیش‌تر گفته شد، جمال و زیبایی معشوق، عشق را در درون عارف عشق شعله‌ور می‌سازد. از سوی دیگر، حیرت و بهت حاصل از زیبایی معشوق نیز عارف را شیفته و شیدا می‌کند. در این مقام، او به ولای حق گام می‌نهد و محرم حق می‌شود.

در این پیوند، «هزاران ترجمان خیزد ز دل» و برای مقلهمه، لطیف‌ترین معانی رد و بدل

می‌شود. در واقع بیدگفت مقام عشق مقام همدلی است:

پس زبان محرمی خود دیگرست همدلی از هم‌زبانی بهتر است
غیر نطق و غیرِ یما و سِجِل صد هزاران ترجمان خیزد ز دل
(همان: دفتر 1، بیت 1208 و 1209)

از نگاه مثنوی، این همدلی و جذب محبوب شدن، به‌وصف نمی‌آید؛ زیرا همچنان‌که گذشت، این همدلی از سیاق دیگر است و برای بیان آن، ابزار زبان و قلم به‌کار نمی‌آید:

عاشقی پیداست از زاری دل نیست بیماری چو بیماری دل
عادت عشق ز عادت‌ها جد است عشق لسطرلاب لسطر خد است
عاشقی گر زمین سر و گر زان سرست عاقبت ما را ابدان سر رهبرست
هرچه گویم عشق را شرح و بیان چون به عشق آیم خجل بشم از آن
چون هم لدر نوشتن می‌شتافت چون به عشق آمد هم بر خود شکافت
عقل در شرحش چو خر در گل بخت شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت
آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیل است باید از وی رو متاب
(همان: دفتر 1، بیت 116 - 110)

از این‌رو عارف در این مقام، گوید و خموش است:

تَرَکِ جَدی کن کزین ناواقهی لب بیند الله لعلم بالخفی
این سخن را بعد ازین مدفون کنم آن کشنده می‌کشد من چون کنم
کیست آن کت می‌کشد ای معتنی آنکه می‌نگذاردت کین دم زنی
(همان: دفتر 3، بیت 4455 -)

بر پایه این آیات، وادی عشق و عاشقی، گستره‌ای است که مولانا نمی‌تواند آن را بازگوید و اگر هم بتواند چنین کند، حق تعالی به او اجازه نمی‌دهد. از نگاه مولانا، سالک و عارفی که به مقام خاموشی می‌رسد، خموشی او به‌دلیل لبریزی از خداوند است. در واقع سکوت او بدین دلیل است که بایار خود در حال معاشقه است. به این مرتبه، سکوت در مقام عشق گویند.

3. سکوت در مقام فنا

ابتدا بیلد گفت که مقام فنا، مقام نیستی است که در آن، عارف قیصر به بیان موقعیت خود نیست و نمی‌تواند درباره آن بیانی داشته باشد. سکوت او در این حالت از سر مجذوبی است. از نگاه مولوی، تنها راه رسیدن به بارگاه کبریایی، فنا فی الحق است. مولانا درباره مقام فنا می‌گوید:

هیچ کس را تا نگردد او فنا نیست ره در بارگاه کبرییا
چيست معراجِ فاسک؟ این نیستی عاشقان را منهب و دین نیستی
(همان: دفتر 6، بیت 232 - 233)

مولانا به حق این مقام را درک کرده بود. او دریافت که در حال درنوردیدن فاصله خود و معشوق است و فراق بین او و حق از میانه برمی‌خیزد و نشانه‌ها دیگر کاربردی ندارد.

این مباحث تا بدینجا گفتنی ست هرچه آید زین سپس بنهفتنی ست
(همان: دفتر 6، بیت 4620)

مولوی بر این موضوع تأکید می‌کند که روابط عاشقی در حجاب است و هیچ‌گاه آشکار نمی‌گردد:

ور بگوئی ور بکوشی صد هزل هست بیگار و نگردد آشکار
(همان: دفتر 6، بیت 4621)

حال که چنین است، پس چه بیلد کرد؟ مولانا پاسخ می‌دهد:

تا به دریا سیر لپ و زین بود بعد ازینست مرکب چوین بود
مرکب چوین، به خشکی بترست خاص آن دریایان را رهبرست
(همان: دفتر 6، بیت 4622 و 4623)

در پایان روایت که به دو نکته اشاره شود:

1. عارف فانی به مرتبه‌ای می‌رسد که سکوت نیز برای او حجاب می‌شود. این مرکب چوین در این مقام نیز می‌شکند و مانند «ملهی» در دریای حق غرقه می‌شود. بنابراین او نه

خاموش است و نه گوید؛ آن‌گونه که به وصف درنیدد:

و آن کسی کیش مرکبِ چو بوبین شکست غرقه شد در آب، او خود ماهیست
 نه خموشست و نه گوید نادریست حال او را در عبارت نام نیست
 (همان: دفتر 6، بیت 4630 و)

2. خموشی و سکوت عارف دلیل بر خموشی درون نیست، بلکه گاه حاکی از نعره‌های عشق حقیقی است. از این رو، عارف هیچ‌گاه دوست ندارد از آن مقام خارج شود، مگر به ضرورت. اما این مقام، نمادی بیرونی دارد که همسو با برخی سلیقه‌ها نیست و به همین رو گاه دیگران را به واکنش وامی‌دارد. بنابراین اجازه دهیم هرکس در حالات خود، آن باشد که خود می‌خواهد. مولوی این موضوع را به زیباترین شکل بیان می‌کند:

این خموشی که ملولت می‌کند نعره‌های عشق آن سو می‌زند
 تو همی گوئی عجب خامش چر لست؟ او همی گوید عجب گوشش کجاست
 من ز نعره گم شدم، او بی‌خبر تیز گوشان زین سَمَر هستند کز
 آن یکی در خواب نعره می‌زند صد هزاران بحث و تلقین می‌کند
 این نشسته پهلوئی او بی‌خبر خفته خود آنست و کز ز آن شور و شر
 (همان: دفتر 6، بیت 4625 - 4629)

نتیجه

بنابر آنچه گفته آمد، سکوت یکی از راهکارهای مقابله با هجوم دلاهی است که تعادل و شخصیت انسان امروزی را به چالش می‌کشد. از نظر مولانا، آدمی در مسیر رسیدن به حقیقت ناب نیازمند سکوت سالکانه و عارفانه است؛ زیرا سالک در سیر و سلوک گاه به مرتبگی می‌رسد که نمی‌تواند از آن سخن ببرد، از این رو، به‌ناچار حرکت در ساحل آرام خاموشی را برمی‌گزیند.

منابع و مأخذ

1. استعلامی، محمد، 1372، *مثنوی*، تهران، زوار.

2. استیس، و.ت، 1367، *عرفان و فلسفه*، ترجمه بهاء‌الدین خرمشاهی، تهران، سروش.
3. اکبرآبادی، ولی‌محمد، 1383، *شرح مثنوی مولوی موسوم به مخزن الاسرار*، به اهتمام ن. مایل هروی، تهران، قطره.
4. انقروی، اسماعیل، 1380، *شرح کبیر انقروی بر مثنوی مولوی*، ترجمه عصمت ستارزاده، تهران، برگ زرین.
5. بحرالعلوم، محمد بن محمد، 1384، *شرح بحرالعلوم*، زیر نظر و مقدمه فرشید اقبال، تهران، ایران یاران.
6. پرتو، ابوالقاسم، 1383، *شور خدا*، تهران، اساطیر.
7. جعفری، محمدتقی، 1363، *تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال‌الدین محمد بلخی*، تهران، انتشارات اسلامی.
8. جوادی آملی، عبدالله، 1377، *تفسیر موضوعی قرآن*، قم، مرکز نشر اسراء.
9. دباغ، سروش، 1386، *سکوت و معنا*، تهران، صراط.
10. زمانی، کریم، 1372، *شرح جامع مثنوی معنوی*، ج 6، تهران، اطلاعات.
11. غزالی، ابوحامد محمد، 1368، *احیاء علوم الدین*، ترجمه مؤیدالدین محمد خوارزمی به کوشش حسین خدیوجم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
12. فروزانفر، بدیع‌الزمان، 1346، *شرح مثنوی شریف*، تهران، زوآر.
13. گوپینارلی، عبدالباقی، 1371، *نثر و شرح مثنوی شریف*، ترجمه توفیق. ه. سبحانی، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

14. گوهرین، صادق، 1382، *شرح اصطلاحات تصوف*، تهران، زوار.
15. ملکیان، مصطفی، 1380، *تنهایی، سکوت و عشق*، تهران، روزنامه ایران، 80/8/28.
16. مولوی، جلال‌الدین محمد بلخی، *مثنوی معنوی*، 1378، نسخه قونییه و مقابله با تصحیح نیکلسون، تصحیح قوام‌الدین خرمشاهی، تهران، دوستان.
17. نوربخش، جواد، 1372، *فرهنگ نوربخش*، تهران، مؤلف.
18. هاکسلی، آلدوس، 1381، *سکوت، در: سیري در سپهر جان: مقالات و مقولاتي در معنویت*، ترجمه مصطفی ملکیان، تهران، نگاه معاصر.
19. یونگ، کارل گوستاو، 1370، *روانشناسی و دین*، ترجمه فؤاد روحانی، تهران، کتاب‌های جیبی.
20. یونگ، کارل گوستاو، 1383، *روانشناسی و شرق*، ترجمه لطیف صدیقان، تهران، جامی.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پښتونستان ښار
پښتونستان ښار
پښتونستان ښار